
«وذکر ابوعلی السلامی فی کتاب نتف الطرف ان عبدالله بن طاهر الخ.
(الکنايات للثعالبي ۵۷)

«وقال ابوعلی الحسین بن احمد السلامی البیهقی انشدنی ابن اعثم الکوفی...
(معجم الادبا ۱: ۳۷۹)

رجوع شود به عیون الاخبار الرضا ص ۲۹۷-۲۹۸.

«اسناد تاریخ ابی علی الحسن البیهقی السلامی الخ.» (مناقب ابن شهر-
آشوب ۱: ۶)

سلخ کتب:

تقریباً تمام «محاسن و اضداد» منسوب به حافظ در «محاسن و مساوی» بیهقی
کنجانیده شده است (پشت محاسن و مساوی یادداشت کرده‌ام).
نیز ابن قتیبه کتاب یا کتب ابوحنیفه دینوری را سلخ و سرقت کرده است
(مروج الذهب طبع مصر، پشت آن یادداشت کرده‌ام).
سلطان:

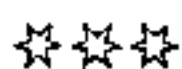
اطلاق این کلمه بر یکی از ملوک زبردست نه بر پادشاه مستقل، یعنی اطلاق
آن بر صاحب ختن که در تحت حمایت و باجگذار گورخان بود (جهانگشای
۱: ۵۶)

سلطان و ملک:

و فرق بین آنها بعقیده سبکی درطبقات الشافعیه ۴: ۱۳ و فیماقاله تأمل کثیر.

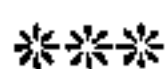


تفسیر طبری در اوایل ج ۱ در تفسیر انی جاعل فی الارض خلیفة قالوا
انجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء [نقل از حفظ که یقین به صحت آن ندارم]
رجوع شود [عبارتی میگوید شبیه باین که: « و من تم قیل للسلطان الاعظم
خلیفة » او نحو هذا . مقصود اینست که مثل این می ماند که کلمه « سلطان » را در
عهد طبری هم بر شخص سلطنت کننده اطلاق می کرده اند نه آنکه فقط بمعنی
مصدری یعنی « حکومت » بوده است . ولی این استنباط قطعی نیست . فقط
محض یادداشت که یادم نرود نوشته ام تا بعدها مجدداً رجوع شود .



| لقب سلطان: « نخستین کسی که خود را در اسلام سلطان خواند محمود بود »
(سیاست نامه ص ۴۴) .

– ابن الاثیر ۹: ۵۴ از چاپ مصر .



|| درمجموع التواریخ (b ۲۶۴ نسخه پاریس) و بعضی از کتب دیگر تاریخ از
جمله ابن الاثیر مذکورست که اول کسی که لقب سلطان بر او اطلاق شد سلطان
محمود غزنوی بوده است . بعد در تاریخ هندالیوت دیدم – از قول Thomas
انگلیسی معروف که خطوط پهلوی عمارات قدیمه ساسانیان را خوانده است (و
مسیو بلوشه کتاب او را درین خصوص بمن عاریه داد) . که در مسکوکات سلطان
محمود لقب سلطان دیده نمیشود . برای تفصیل اگر خواستید رجوع کنید
بتاریخ هند تألیف الیوت (نمیدانم کدام جلد ولی پیدا کردنش آسان است) .

بعد از دیوان الانشاء لابن تغری بردی دیدم . Arabe 4439 f.193a: « و کان
الرشید لقب جعفر بن یحیی البرمکی زمن وزارته له بالسلطان و لم تزل تأخذ
الناس فی التلقب (التلقب: ظ) به فلما تغلبت الملوك بالشرق علی الخلفاء واستبدوا

عليهم صار لقب السلطان سمة لهم مع ما يختصهم به الخليفة من اللقب الشريف المضاف الى الدولة كشراف الدولة وعضد الدولة ونحو ذلك وشاركهم في لقب السلطنة غيرهم من ملوك النواحي فتلقب بذلك السلطان صلاح الدين يوسف بن ايوب و تلقب بالملك الناصر عند استبداده بالملك علي العاضد من الفاطميين بعد وزارته له.

من نمیدانم اعتمادی کامل میتوان به مسطورات ابن تغری بردی کرد یا خیر. در راحة الصدور S.P. 1314, f. 46a گوید: «و در سنهٔ سبع و ثلثین و اربع مایه امیر المؤمنین [القائم بامر الله] بفرمود تا بر منابر بغداد بنام طغرلک خطبه کردند و نام او بر سکه نقش کردند و القاب بگفتند السلطان رکن الدولة ابو-طالب طغرلک محمد بن میکائیل یمین امیر المؤمنین». از اینجا معلوم میشود که بطور قدر متیقن طغرلک اولین سلجوقیه لقب «سلطان» داشته است.

سلفیه:

این اصطلاح بهمین معنی امروزه تقریباً یا تحقیقاً معلوم میشود قدیمی بوده است نه تازه در عصر ما کما کنت اتوهمه از قول یکی از دوستان کم سواد، بدل علیه قول الذهبی فی «طح» ۴: ۲۱۵: «قلت وکان سلفیا حسن الاعتقاد کفاعن تأویل المتکلمین غیر خائض ولا معمق».

سلم السموات:

شرحی از آن و از نسخه‌ای که آقای خلیجالی دارد (در کلغذ آقای مینوی وارده در ۱۴ سپتامبر ۱۹۲۹ که در جعبهٔ سیاه مینورسکی محفوظ است).

سلمان:

حدیث معروفی: «لو علم ابو ذر ما فی قلب سلمان لقتله» (طرائق ۲: ۳، کشی ۱۲).

بارتولد گوید که دلاک پیغمبر بوده است (آقای اقبال) این عطف خواهد بود

به «دلیل بغداد» به انگلیسی که او هم همین مطلب را نگاشته است .

سلمان فارسی را در «دلیل بغداد» ص ۶۹ نوشته « دلاك » حضرت رسول بوده است و گویا این حرف بکلی بی مأخذ و فقط از شهرتهای عامیانه افسانه گونه باشد که تا کنون من هرگز چنین چیزی نشنیده بودم، ولی در هر حال منشأ اینکه امروز در ایران مردم دلاك را سلمانی نیز غالباً گویند همین افسانه است بدون هیچ شك و شبهه .

شرح حال او در تاریخ بغداد ۱: ۱۶۳ ببعد .

سلوقیه:

Seleucie

نام شهری بوده قریب ۲۶ کیلو متر در جنوب شرقی بغداد بر ساحل غربی دجله در مقابل طیسفون که بر ساحل شرقی دجله در مقابل سلوقیه بوده و آنرا یعنی سلوقیه را سلوکوس نیکانور از سرداران اسکندر در حدود سنه ۳۰۷ قبل از مسیح بنا کرد و این شهر مرکز حکومت سلوقیان از خلفای اسکندر و نیز مرکز تشعشع تمدن یونانی در آسیا شد و در سنه ۱۴۰ قبل از مسیح اشکانیان سلوقیه را فتح کرده در مقابل آن در آن طرف دجله (یعنی در شرقی دجله) شهر طیسفون را بنا نهادند و از آن تاریخ بعد متصل طیسفون شرقی و سلوقیه تنزل میکرده تا عاقبت بتدریج بکلی خراب شد و تا کنون نتوانستم تاریخ تحقیقی یا حتی تقریبی (مثلاً قرن چندم) خرابی آنرا بدست بیاورم و اکنون اثری از آثار آن باقی نیست بوجه من الوجوه .

پس از سقوط سلوقیه بدست اشکانیان سلوقیان پای تخت خود را در انطاکیه قرار دادند و اصل سلسله سلوقیان بکلی حتی از خود شام که بالاخره منحصر به آنجا شده بود قلمرو آنها در سنه ۶۴ قبل از مسیح بدست رومیان منقرض شد و

تمام طول مدت سلطنت شان قریب ۱۷۵ سال بوده است (بقول نقشه‌های رسمی عراق ص ۲) یا ۱۷۳ سال (بقول دلیل بغداد ص ۲۳ یا ۲۴۷ سال (!!!) بقول «بویه» ص ۱۷۲۱ : از سنه ۳۱۱ - ۶۴ قبل از مسیح) ، یا ۱۷۲۱ سال بقول قاموس لاروس دو جلدی که گرچه تصریح باین عدد نکرده است ولی صریحاً میگوید که مدت سلطنت ایشان از سنه ۳۱۲ - ۶۴ قبل از مسیح بوده است .

باری سلوقیه در عهد تیتوس Titus (۷۹ - ۸۱ بعد از مسیح) ششصد هزار سکنه داشته است (قاموس بیوگرافی و میتولوژی ویلیام سمیت [ترجمه آن بفرانسوی] ص ۵۶۵) . و در سلطنت ژولین مرتد (۳۶۱ - ۳۶۳ بعد از مسیح) که با شاپور جنگ کرد شهر مذکور را بکلی خالی از سکنه یافت (همان کتاب و همان ص) .

بلافاصله قبل از این گوید که از تاریخ اخذ آن شهر بتوسط سور Sèvre روی به انحطاط گذارد ، ولی چون چندین امپراطور روم سور نام بوده اند دانستم مقصود وی کدام یک از آنهاست و بنابراین چه تاریخی مقصود است . ولی از اینکه ژولین آنرا بکلی خالی از سکنه یافته معلوم میشود که عمر این شهر مؤخرتر از اواسط قرن رابع مسیحی امتداد یافته بوده است .

باری این نکته را هم بگویم که سلوقیه ظاهراً کلمه اختراعی متأخرین ایرانیان است که از روی Seleucie ساخته‌اند و تا کنون با فحص بلیغ در هیچیک از کتب مسلمین این کلمه را باین مفهوم یعنی شهری بر لب دجله بر مغرب آن در مقابل طیسفون هیچ نیافته‌ام و اصلاً نمیدانم هم که آیا مؤلفین و مورخین و جغرافیین از وجود تاریخی آن هیچ خبری داشته‌اند یا اصلاً و ابداً از آن یعنی از اینکه شهری باین نام درین نقطه بوده هیچ اطلاعی نداشته‌اند .

آقای مصطفی جواد طابع الحوادث الجامعه امروز می‌گفتند که بعقیده ایشان مؤلفین اسلامی آنرا انطاکیه می‌نامیده‌اند و آقای اقبال می‌گفتند که شاید «رومیة» مؤلفین اسلامی که در جزو مداین سبعه که مجموع آنها را مدائن بزعم بعضی

مینامیدم‌اند و بعقیده بعضی دیگر مدائن همان نام طیسفون بوده [و شهری دیگر با آن نبوده] ذکر کرده‌اند، همین سلوقیه بوده است، والله اعلم بصحة هذين الكلامين .

رجوع شود نیز علاوه بر ماخذ متقدمه بتاريخ ایران از آقای ذکاء‌الملک ص ۶۴ و ۸۲، و یا قوت در «مداین» و «طیسفون»، و حمزة اصفهانی، و قاموس ویوین دوسن مارتن در Madain .

رجوع شود نیز بمقاله بسیار خوبی درین خصوصها در عنوان مداین در دائرة-المعارف اسلام ۳: ۷۶-۸۳ بقلم استرک Streck.



- رجوع به نقشه خرابه‌های طیسفون و سلوقیه به مرآة البلدان ۱: ۱۱۷ .

سلو مدخواف:

«خواف صغيرة كثيرة الزبيب والرمان اسم مدينته سلومك (سلومد، Cod).»
(المقدسی ص ۳۱۹ ح C)

سلیمان‌شاه ایوه [شهاب‌الدین-]:

بمناسبت سؤال مینورسکی از من، تحقیق در شرح حال این سلیمان‌شاه شد.

که در گزیده در ضمن تاریخ لر کوچک بسیار ذکرش می‌آید (ص ۵۵۱-۵۵۴) و خواهر او ملکه خاتون زن شرف‌الدین ابوبکر و سپس زن برادرش عزالدین کرشاسف (هردواز ملوک لر کوچک) بوده است (ایضاً ۵۵۱-۵۵۲) و مرکزش قلعه بهار بوده است (۵۵۲-۵۵۳) و با حسام‌الدین خلیل از ملوک لر کوچک قریب سی‌چهل مرتبه جنگ کرد (۵۵۱) و رباعی قشنگی درین خصوص بعد از غلبه بر حسام‌الدین خلیل در سنه ۶۴۰ و قتل او دارد (۵۵۳) و اسم او در جهان آراء ۳: ۳۳۶ [و در شرح‌نامه نقلا از مینورسکی ص ۳۸-۴۱ که عین مسطورات گزیده است] دارد، ظاهر آبل قطعاً و بدون هیچ شکی همان سلیمان‌شاه یکی از ارکان ثلاثی مستعصم

[سلیمان‌نشاء ودواندار كوچك ودواندار بزرگك] بود كه در اثناء فتح بغداد بحكم هولاكوه كشته شد و با جميع اقارب و اتباعش كه قریب هفتصد كس بودند در اوائل صفر ۶۵۶ (جامع كاترمر ۲۹۶) :

این یکی بودن این دو سلیمان‌نشاء یکی از ص ۵۵۳ تقریباً در کمال صراحت و وضوح بر می آید و دیگر آنکه جامع ۲۴۴ او را (یعنی مقتول بدست هولاکور) سلیمان‌نشاء بن برجم می نویسد .

از آن طرف در گزیده ۵۵۲ و در جهان آرا ۳: ۳۶۶ و شرفنامه ۳۸ او را یعنی آنکس را که در تاریخ لر كوچك خیلی از وصحبت می شود باسم (شهاب الدین) سلیمان‌نشاء ایوه نوشته اند .

از آن طرف می بینیم که ابن الاثیر ۱۱: ۱۵۸، ۲۶۰، ۱۲ و ۱۹۷ مکرراً برجم-الایوانی صحبت میدارد و ایوانیه قبیله‌ای بوده‌اند از تر کمان که ذکر آنها بهین لفظ ایوانیه (مصحفاً: ایوانیه در ص ۱۹۷ از ج ۱۲) و پنج شش مرتبه در ابن الاثیر (لیدن ۱۲: ۱۹۷، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۶، ۳۲۷) و بلفظ ایوه [یعنی عین آن کلمه‌ای که بعد از اسم سلیمان‌نشاء در تاریخ لر كوچك در گزیده و جهان آرا و شرفنامه افزوده شده است] پنج شش مرتبه در راحة الصدور (۳۴۶، ۳۷۷، ۳۸۲، ۳۸۶، ۳۹۲: فخر الدین ابراهیم ملك الایوه) مذکور است .

زبدة التواریح در تاریخ سلجوقیه (بنقل طابع راحة الصدور ص ۳۴۶) نیز از امیر محمود بن برجم [= برجم] الایوانی که یکی از سرداران خلفا بوده است صحبت میدارد .

پس از مجموع این قرائن ظن متاخم بعلم بلکه قطع پیدا میشود که این سلیمان‌نشاء ایوه مذکور در تاریخ الواربا آن سلیمان‌نشاء بن برجم مذکور در تاریخ مغول و فتح بغداد بدون هیچ شك و شبهه یکی است غیر اینکه این سلیمان‌نشاء ایوه با قرب احتمالات از اولاد همان برجم الایوانی مذکور در ابن الاثیر و زبدة التواریح بوده است . رجوع به حاشیه طابع راحة الصدور ص ۳۴۶ حاشیه اول که

اشاره بدان شد .

اسم این سلیمان‌شاه در جامع طبع کاتر در مواضع ذیل است: ص ۲۴۴ (سلیمان‌شاه
برجم) ، ۲۴۶ م ، ۲۴۸ ، ۲۵۴ ، ۲۸۲ ، ۲۹۴ ، ۲۹۶ (قتل او) ، ۲۹۸ .
يك خواهر دیگر این سلیمان‌شاه (ولی شاید این خواهر آتیه‌الذکر همان
خواهر سابقه‌الذکر باشد؟) زوجهٔ یکشبهٔ سلطان جلال‌الدین منکبرنی بوده
است که به تفصیلی که در سیرهٔ جلال‌الدین ۱۸۶ مسطورست در وقت مراجعتش
از بغداد و عبورش از محاذات قلعهٔ شهاب‌الدین سلیمان‌شاه ملک‌الایوبه پیش او فرستاد
و خواهش جاریه‌ای نمود که شب را با او بسر کند . او گفت غیر خواهر خود کسی
را ندارم . سلطان جلال‌الدین رضایه مناکحت داده و آن شب را با او به سربرد
و پس از مدتی خادم آن زن به نزدیک سلطان رسید و اعلام نمود که آن زن از
سلطان در آن شب حامله شده است . سلطان زن را به نزد خود احضار نمود . او پسری
زائید که اسم او را سلطان قیماقار (؟؟) شاه گذارد و سه سال بزیست و در اثناء محاصرهٔ
سلطان خلط را [در حدود ۶۲۵ ؟] وفات نمود و دایهٔ دختر دیگر سلطان را که
مادرش دختر اتابک بود متهم نمودند که او را مسموم نموده است (سیرهٔ جلال-
الدین ۱۸۶) .

باز نام سلیمان‌شاه ملک‌الایوبه در صفحهٔ بعد یعنی ۱۸۷ نیز مسطورست به

مناسبت دیگری

ایضاً فکری ازود در ص ۲۱۰-۲۱۱ که مؤلف کتاب خودش در سنهٔ ۶۲۷ حامل
پیغامی از سلطان برای او و برای عمادالدین پهلوان بن هزارسف بوده است . ایضاً
ص ۲۱۴ .

پای تخت او قلعهٔ بهار بوده است در منتهای زاویهٔ شرقی شمالی کردستان
درهٔ میلی شمال همدان ، و حقوق دیوانی کردستان در زمان او قریب دوست تومان
بوده و در زمان مستوفی بیست تومان و هزار و پانصد دینار (نزهة القلوب ۲۰۷ م ،

ولستر نیج ۱۹۳ و نقشه 185 و نقشه سرتیپ)

نقل از مونس الاحرار ج ۲ ص ۵۰۸ در فصل ۳۵ از باب رباعیات :
« سلیمان شاه بن برجم فرماید در وقتی که در بند اتاپک سعد زنگی بود :

حاشا که من از سپاه زنگی ترسم

یا در صف کین ز شیر جنگی ترسم

ای شاه بزنگیم چه می ترسانی

نه کودک طفلم که ز زنگی ترسم

مراد از زنگی بدون شك زنگی بن سعد بن زنگی است (وصاف ۲۵۴). مدت

سلطنت سعد زنگی از حدود ۵۹۴-۶۲۳ بوده است، چه در وصف وفات او را در

۶۲۳ می نویسد و مدت سلطنت او را ۲۹ سال . در همان کتاب از یکی از لشکر-

کشیهای او به لرستان (که معلوم نیست همین دفعه مانحن فیه باشد) سخن رانده

است در ص ۱۵۱ .

اشرافنامه ۱: ۳۸-۴۰ (رباعی از او)، هیچ جا اسم پدر او را ندارد، بعینه مانند

گزیده ۵۵۱-۵۵۳ و منقول از همانجا است .

جوع به و ریقات دیگر: «ایوانیه»، «برجم»، «بجکم»، «بهار» .

جنگک او با حسام الدین خلیل، جامع طبع بلوته ۳۴۲-۳۴۴ .

«وقائدك كركر» یعنی لشکر خلیفه المستعصم و پهلوان صفدر سلیمان شاه بود

ممدوح اسیر [ظ: اثیر] الدین اومانی، (وصاف ۲۷).
ابو سلیمان محمد بن طاهر بن بهرام السجری:

تازه بعد از طبع مقاله: اسمی از او در نتیجه الدهر ۲: ۲۱۴۰

سماء الدوله بن شمس الدوله:

- صاحب همذان که شیخ وزارت او را در همدان قبول نمود.

- ابن الاثیر ۹: ۱۳۷ (سماء الدوله ابو الحسن بن شمس الدوله بن بویه).

- لین پول ص ۱۴۲-۱۴۴.

- تاریخ منجم باشی ۲: ۴۸۵ ح ۵۰۱.

- در گزیده و غفاری و لب التواریخ نیافتم.

تاج الدوله بن شمس الدوله: ابن خلکان ۱: ۱۶۸ (اینجا است گویا بل قطعاً منشأ دائرة المعارف بستانی و نامه دانشوران و دائرة المعارف بریطانی که آقای دکتر قاسم خان < غنی > در کاغذ ایشان وارده ۱۴ ژانویه ۱۹۳۳ از من در آن خصوص استفسار کرده اند که من در حواشی چهار مقاله ص ۲۵۱ بجای تاج الدوله سماء الدوله نوشته ام.

در تمة صوان الحکمه ص 30^b و كذلك در ابن ابی اصیبه ۶: ۲ و قفطی ۴۲۰،

۴۲۱ اسم پسر شمس الدوله را نمی برند و فقط «ابن له» یا «ابن شمس الدوله»

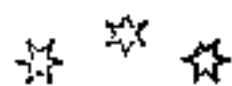
۱- بجز آنچه در باره سلیمان شاه نقل شد سیزده ورقه دیگر هم بهمین عنوان هست که از نقل آنها خودداری شد، بعلم اینکه جیباً حاوی نصوص و استغراجات از وصاف، مختصر الدول، گزیده، الحوادث الجامعة، نسوی، ابن الاثیر، طبقات ناصری، ابن ابی الحدید، جامع التواریخ است. مرحوم قزوینی حاصل تحقیقات و استنباطات خود را در باره این شخص در حواشی جهانگشای جوینی (ج ۳: ۴۵۳-۴۶۳) طبع کرده است. (ا.ا.)

۲- تعداد نه ورقه به آثار و احوال این شخص اختصاص دارد که از نقل آنها در این صفحات خودداری میشود. مرحوم قزوینی ترجمه کاملی از ابو سلیمان منطقی بشکل جزوه مستقل بطبع رسانیده است. جزوه مذکور بنام «شرح حال ابو سلیمان منطقی سجستانی» در جزء انتشارات «انجمن تحقیقات راجع به علوم صنایع ایران» در سال ۱۳۵۲ ق در فرانسه بطبع رسیده است. (ا.ا.)

می نویسند، رای ازیک تاج الملك نامی دویاسه مرتبه در همان مورد صحبت کرده اند که از سیاق عبارت مثل اینست که وزیر پسر شمس الدوله بوده است، چون هیچ يك از مورخین از قبیل ابن الاثیر و منجم باشی و لیلین پول (عجالة) تاج الدوله نامی پسری برای شمس الدوله ذکر نکرده اند و هر سه مذکور نام پسر شمس الدوله مذکور را سماء الدوله نوشته اند.

پس ظاهراً علی العجالة بل بظن متاخم بعلم میتوان گفت که ابن خلکان که خرق^۱ اجماع کرده و نام جانشین او را تاج الدوله نوشته باید سهو واضح باشد و خلطی باشد از کلمه تاج الملك که کما تقدم مقرون با ذکر پسر شمس الدوله سه چهار مرتبه اسمش هم در تتمه صوان الحکمه [ماخذ ابن خلکان] و هم در قفطی و هم در ابن ابی اصیبعه که همه اینها گویا از رساله مستقلة ابو عبید جوزجانی در ترجمه حال شیخ ابو علی سینا که در بعضی کتابخانه های اروپا یافت میشود برداشته اند (از همه مفصل تر ابن ابی اصیبعه از این رساله اقتباس کرده است و اقتباس بی هقی بسیار مختصر است) ذکر شده است، هذا غاية ما بسخلی [همینطور باید در جواب آقای دکتر قاسم خان نوشت].

رجوع به وریدات «تاج الملك».



تاریخ منجم باشی دوجا اسم او را برده است: یکی ۲: ۴۸۵ و دیگری ۲: ۱۰۲. در خود متن، و در هیچ موضعی نه از این کتاب و نه هیچ کتابی دیگر از قبیل ابن الاثیر و لیلین پول و مجمل التواریخ و غیرها ذکر از تاج الدوله نام پسری برای شمس الدوله (و نه اصلاً و ابداً چنین لقبی برای هیچیک از افراد سلسله بویه) نیافتم جز در ابن خلکان ۱: ۱۶۸ که ذکرنا در وریدات «تاج الملك» اشتباه فاحشی درین خصوص کرده است و سماء الدوله را با تاج الملك وزیر پدرش و مدبر امور خودش خلط و اشتباه کرده است.

در مجمل التواریخ^b ۲۶۱ نام این سماء الدوله را برده است بعنوان «امیرامیران

ابوالحسن علی « ولی لقب سماءالدوله را برای او ذکر نکرده است .
 در ابن الاثیر ۹: ۱۳۷ (و تتبع او این یول ۱۴۲) نام او را فقط ابوالحسن نوشته‌اند
 نه شیء زائدی بر آن .

منجم‌باشی در هیچیک از دو موضع مذکور در فوق اسم او را نبرده است کما
 ذکرنا بل فقط ازو بلقب سماءالدوله تعبیر کرده است .

سمط‌العلی:

برای شرح اجمالی از آن و سه تاریخ مختلف دیگر کرمان رجوع شود به
 وریقات «تاریخ کرمان»^۱.

سمندر:

که یکی از شهرهای معروف خزر بوده است و ذکر آن در کتب تواریخ بسیار
 می‌آید بظن مر کوارت همان شهر ترکی Tarki (که گویا Tarchu هم بعضی
 نوشته‌اند و مر کوارت هر دو هیئت را نقل میکند) ولی در نقشه‌های معمولی همان
 Tarki مسطور است) است که در جنوب غربی پطروسکی و در مشرق تمرخان
 شوره واقع است و مبلغی در شمال در بند واقع است (مر کوارت: «مباحث راجع
 به اروپای شرقی و آسیای شرقی» ص ۱۸) و شهر سمندر در نقشه تاریخی «اشپرو-
 نرمنکه» با لمائی نمره ۸۱ نیز تقریباً در همان موضع یعنی در موقع Tarki نزدیک
 پطروسکی مسطور است. رجوع نیز به اطلس بزرگ فرانسوی هاست سنه ۱۹۲۱
 نمره ۳۷ که جای ترکی را نشان گذارده‌ام .

سمنگان:

شهر تاریخی قدیم بقول لسترنج همان هیبک Haibak (Heibat) در کتب و
 اطلسهای فرانسه از جمله ویوین دوسن مارتن) حالیه است، و در نقشه هاست قوی
 بك Ghoi- Bag نوشته و در پراثر Haibak و محتمل است که اسم معمولی آن
 همان قوی بك باشد که ترکی است و قوی بمعنی گوسفند است .

سمنیه:

- رجوع به دفتر اوستا در «شمن» .

- بقول بلوچه یعنی بودیست‌ها یعنی متدینین به مذهب بودا.

بدیهی است که این کلمه همان «شمن» فارسی است و قول او قریب به واقع

است و وجه اشتقاق صحیح یا معمولی به عادت خود برای این کلمه ذکر کرد که
یادم نیست (رجوع نیز به ص ۳۴۵ از فهرست).

سمنی:

بمعنی علما و کشیشان بودیست است . رجوع شود به حواشی فتوح البلدان

ص 35 که دخویه آنجا میگوید این کلمه از زبان پراکریت Samana است که

از کلمه سانسکریت Sramana مشتق است و بمعنی عابد بودیست است .

سمیر:

(ضبط آن اینطورست ظاهراً) .

که در حرب سمیر از ایام العرب که از حروب انصار بوده است در مدینه (ظ

قبل از اسلام) بین خودشان بسبب مردی موسوم به این اسم [رجل من الاوس من

بنی عمرو بن عوف یقال له سمیر، ثر ۱: ۲۰۵] کماتری صریح است که از اوس

بوده و بنابرین یهودی نبوده است، ولی نمیدانم بچه مناسبت و قطعاً سهواً خطاً

بدون هیچ شکنی طابع فهرست ابن الاثیر چاپ اروپا در فهرست آن کتاب ص ۳۲۳

اورا «سمیر الیهودی» باضافه کلمه یهودی عنوان کرده است .

باری ذکر این سمیر و حرب سمیر مفصل در اغانی (رجوع باین کلمه)

مسطورست و در طبری این یوم مانند اغلب ایام العرب (رجوع به ثر ۱: ۲۲۶)

و در نتیجه نام این شخص اصلاً و ابداً مذکور نیست .

رجوع نیز به سمیرهای دیگر در تاج العروس ۳: ۲۷۸ و حماسه طبع فرابتاغ

(فهرست) و اسد الغابه و اغانی (فهرست) و غیرها.

ولی در تمام کتبی که دسترس بدانها داشتم از کتب ادب و تاریخ و غیرهما شخصی یهودی بنام سمیر بن ادکن یهودی که ابوالعلاء در غفران ۱۴۴ - ۱۴۵ اشعاری در طعن اسلام بدهان او گذارده نیافتم که نیافتم که هیچ شکی ندارم مطلقاً و اصلاً که این شخص و این اشعار تماماً مصنوعی خود ابوالعلاست بغرض طعن در اسلام از زبان دیگران (دیگران حقیقی کما فی مورد عبدالله بن میمون قداح یا خیالی مثل همین مورد) کما هو دأبه فی ذلك الكتاب .

سنائی :

اگر شاعر بخواند شعر چون آب

که دل را زوقزاید روشنائی

نبخشندش جوی از بخل و امساک

اگر خود فی المثل باشد سنائی

(حافظ ۳۴۳)

حدیقه را در سنه ۵۲۵ تمام کرده است (حدیقه ۵۲۵).

تضمین کردن انوری يك بیت سنائی را با اسم و رسم :

شعر من بگذار و يك بیت سنائی کار بند

کان سخن را چون سخندان تو باشد مشتری

« همچنین با خویشتن داری همی زی مردوار

طمع را گوزهر خند و حرص را گوخون گری

(دیوان انوری ۱۹۶)

— ذکری از در قاموس و تاج العروس در «س ن و» یا «س ن ی».

تحقیق در خصوص سال وفات او ، رجوع شود به اوراق علیحده که ما بین
ص ۱۵۰-۱۵۱ از چهار مقاله چسبانیده‌ام و به هاشم حدیقه‌ا و ص ۱۲ و ۶ .

قطعه‌ای در دیوان خاقانی ص ۷۹۵ در مقایسه سنائی با خودش (بمعنی با خاقانی)
و اینکه عصر خاقانی بلافاصله بعد از عصر سنائی بوده است که تقریباً صریح است
که مقارن وفات سنائی تولد خاقانی بوده است .

ابوالعلاء گنجوی (که علی‌المشهور استاد خاقانی بوده) در قصیده یگانه‌ای (ظ)
که از و باقی مانده گوید :

چو شد روان عمادی بمن گذاشت شرف

چو رفت جان سنائی بمن بماند سنا

(مجمع الفصحا ۱ : ۸۱)

سخن و سخنوران ۲ : ۳۲۴ ح)

سنای بهادر :

در عهد او کنای قآن ، حاشیه من بر این کلمه (جهانگشای ۱ : ۱۵۰) .

سنتور :

در شعر منوچهری ص ۸ (لیتأمل هل النسخة صحیحقام سقیمه) .

سنجری :

۱- سلطان سنجر سلجوقی معروف معزالدین .

۲- لقب سلطان علاءالدین محمد خوارزمشاه معروف .

۳- سنجر شاه بن طغانشاه بن مؤیدای ابه از مالیک سلطان سنجر که در سنه

۵۸۳ بردست تکش خوارزمشاه مخلوع شد .

۴- معزالدین سنجر حسین بن علی ؟ که در دولت خطائیان در ماوراءالنهر

ازملوك يا ولایة بوده است و زکی مراغه‌ای و دیگران در حق او مدایح دارند .
(لباب ۲: ۳۷۲، ۳۷۵، ۳۸۵، ۳۹۳)

۵- معزالدین سنجر شاه بن غازی بن مودود بن زنگی بن اقسنقر صاحب
جزیره ابن عمر که در سنه ۶۰۵ بدست پسرش غازی مقتول شد (ابن الاثیر ۱۲:
۱۸۵ و غیرها) .

سنجر:

سفرهای متعدده او بعراق (عماد ۲۶۵) .

یکی در سنه ۵۱۲ (عماد ۱۲۶) یا ۵۱۳ (نر ۱۰: ۲۳۱ بعد) .

دیگر در سنه ۵۲۱ (عماد ۱۵۴) یا ۵۲۲ (نر ۱۰: ۲۷۷) .

این دو سفر در عهد سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه بوده است .

دیگر در سنه ۵۲۶ (عماد ۱۵۷) و دیگر در سنه ۵۴۴ (عماد ۲۲۴) .

از این دو سفر، اولی در عهد طغرل و دومی در عهد مسعود بوده است .

سنجر نامه:

«میان محمود و سلطان [سنجر] خلاف افتاده بود چنانکه شرح آن به
سنجر نامه بنظم که ساختند نبشته است» (تاریخ ابن اسفندیار نسخه آقای اقبال
ص ۳۲) .

«و قراجه را چنانکه در سنجر نامه است بفرمود کشت» (ایضاً ص ۵۱) .

سنجری:

منسوب به سلطان سنجر شاعری بوده است معاصر انوری و فتوحی و من

طبقتهم (مانند معزی نسبت بمعزالدین ملکشاه) . انوری گوید در قصیده‌ای که

مطلعش این است :

ای برادر بشنوی رمزی ز شعر و شاعری

تا ز ما مثنی گدا کس را بمردم شمری

گوید

اینکه پرسد هر زمان آن کون خراین ریش گاو

کائوری به یا فتوحی در سخن یا سنجری

(انوری طبع تبریز ص ۲۱۳)

سند اییل:

سند اییل ابودلف مسمر بن مهلهل بقول مر کوارت (شرقی آسیائی ص ۸۵

و پس و پیش) همان شهر «کان چئو» حالیه در چین غربی است . رجوع بدو نقشه

یعنی اطلس فرانسه یکی قدیم نمره ۵۲ و یکی جدید نمره ۲۹ .

سند اغونویان:

جامع ۳۸۴، ۳۸۶، ۳۸۸ .

سند باد:

ترجمه آن بترکی، گزیده ۸۴۴ .

اسمی ازودر شعری از جمله اشعاری عربی (که قطعاً مانند عموم اشعار این

کتاب بتصریح مترجم در دیباچه معرب از اشعاری فارسی بوده است) در آخر

التبر المسبوك فی نصیحة الملوك (ص ۱۳۳) .

مجنون عامر هام من اجل النساء

فی السندباد عجائب التسوان

«عجائب البحر و حدیث سندباد و السنور و الفار» (عین عبارت الراضی است)

[تجارب الامم ۵: ۳۰۷ حاشیه نقلاً از اوراق صولی] .

نمیدانم مقصود سندباد بحری است یا سندبادنامه معروف، ولی بقرینه عجائب -

البحر شاید اشاره بقصص سفرهای هفت گانه سندباد بحری باشد . رجوع کنید

برای کتاب دیگر موسوم به عجائب البحر به معجم الادب (یادم رفت در موقع خود

یادداشت کنم)

مکرر گویا من اسامی کتبی در آن قرون سوم و چهارم با اسم «عجائب البحر» دیده‌ام و مثل این میماند که این موضوع تألیفاتی از قبیل قصص و «رمانهای» حالیه از جنس حکایات سندباد بحری و غیره احداث نموده بوده است.

پیش از من بنده صاحب کلیله و دمنه و صاحب سندباد آن رموز و حکایات را کسوت عبارت پوشیده‌اند و در حلهٔ براعت عرص داده‌اند. (عقدالعلی چاپ جدید ص ۱۰۸)

از این شاید استنباط شود که مقصود وی از سندباد غیر سندبادنامهٔ ظهیری(?) است. چه عصر او گویا(?) مؤخر از عصر تألیف عقدالعلی (سنهٔ ۵۸۴) است (موقتی).

«محمد بن علی بن محمد الکاتب صاحب کتاب سندباد.»

(گزیده)

السندی بن شاهك :

(جد کشاچم شاعر مشهور)

رجوع بفهرست طبری و ابن الاثیر، از عقدالفرید ج ۳ ص ۵۵ (در فصل تاریخ امین) بر می‌آید که وزیر اوسندی بن شاهك بوده است. رجوع شود برای شرح حالی از دو پسر سندی یکی نصر و دیگری ابراهیم که اخیراً از فضلا بوده و جا حظ بسیار از و نقل میکند رجوع بکتاب التاج جا حظ ص ۱۲، ۱۹۱.

– مناقب التمرک او طبع لیدن ص ۵۰.

– بیان و تبیین او چاپ قدیمی ۱: ۱۲۹.

– عیون الاخبار ۳: ۱۲۱-۱۲۲.

– در این کتاب اخیراً ۱: ۷۰ راجع به خود سندی بن شاهك نیز حکایت

۱- به یادداشت‌های قزوینی ج ۳ نگاه کنید (۱.۱).

خوشمزمای دارد .

- در جلد ۱۱ بحار الانوار نیز در شرح حالات امام موسی بن جعفر مکرر اسم او آمده است .

- در عقدالفرید ۳: ۵۵ او را یعنی سندی راجزو وزیر ایمن می‌شمرد .

سنگکنج:

حدود العالم^ط ۲۵ ص ۷.

سنگ سوراخ:

موضعی است هابین غزنین و هندوستان (طبقات ناصری ۱۳۴ - ۱۳۵ مکرر).

| را که گویا در نوری مسطورست در نقشه ایران سرتیب عبدالرزاق خان دارد در شمال خراسان بکلی نزدیک سرحد روسیه .

سنگلاخ:

میرزا سنگلاخ خوشنویس صاحب تذکره الخطاطین که بیک پول سیاه نمی‌ارزد، اسم او از قراری که هوارت در «تذکره الخطاطین - والمصورین» (بزبان فرانسه) می‌گوید میرزا محمدعلی بوده است. وفات او از قراری که در مرآة البلدان ۳: ۲۲۲ مسطورست در تبریز بوده است در سنه ۱۲۹۴ در سن صدوده سالگی .

كذلك در المآثر والآثار ص ۲۱۶ سال تاریخ وفات او را همین طور نوشته است، ولی اسم اصلی او را بدست نداده است و همانطور در تحت عنوان «میرزا سنگلاخ خراسانی» عنوان کرده است .

سنگلاخ:

یعنی لغت ترکی میرزا مهدی خان (مسائل پارسیه ۱: ۲۸۲) [دفتر ادب^ع].

سواد:

« فقتلوا اهلها [ای اهل غزنة] و خربوها و احرقوها و فعلوا بسوادها كذلك الخ » (ابن الاثير ۱۲ : ۲۵۹)

ايضاً : « ونهبوا السواد و خربوا المدينة جميعها » . (۲۵۷ : ۱۱۲) - باين معنى يعنى اراضى محال و مضافات در حدود العالم بسيار بسيار مذ كورست (در مقابل خود شهر) .

سواد:

= كلدۀ Chaldée

كذا ترجم برون فى ترجمته الملخصه لتاريخ كزیده ص ۱۷۵ فما بعد من المتن وهو لا يترجم من غير اساس .

| مسكن كلدانيون قديم راسواد گویند (ياقوت در « بابل ») .

سوختن:

سوزید = سوخت (مثنوی ۸۱ : ۱۰) .

سوخته:

بمعنى قور نحو آن (مثنوی ۸۵ : ۲ و در همانجا كلمة آتش زنه نیز مذ كورست) .

سوری:

ص ۲۰۵ ، ۲۰۲ از مقامات ابوسعید صریح است که لقب یا اسم دیگر سلطان مسعود بن سلطان محمود غزنوی است : « سلطان مسعود که اورا سوری می گفتند » (ص ۲۰۵) -

مکررن کر این سوری در کتاب مذ کور می آید و من نمیدانستم که کیست که در او ایل غزنویه حا کم خراسان و آن نواحی است، تا اکنون که از این فقره مذ کور صریحاً روشن شد که مقصود کیست ، ولی اینکه چرا اورا سوری می گفته اند و معنی و مقصود از این کلمه چه بوده است عجاله هیچ ندانستم . (رجوع نیز به دفتر ژانویه ۱۹۳۰)

ص ۲۷).

سوزو:

(یعنی کلام ...)، یا «سورو» (؟؟) علی مافی فارسنامه .
 درمبدأ فرمان سلطان یعقوب آق قویونلو (فارسنامه ۱: ۸۱).
 سهوزمیر [ظ = سوزمیز] در فرمان پیربوداق ابن قرایوسف (تاریخ العراق
 بین احتلالین ۳: ۶۰).

تاریخ اصفهان جابری ص ۱۲۶.

سوزیان:

بیهقی ۱۸۶، ۶۴۵، ۶۷.

سوسنجرد:

بطور اسم جنس گویا نوعی پارچه بوده است ازیشم یا از ابریشم و شاید ب
 سوزن در آن کار میکرده‌اند، یعنی شاید سوسنجرد معرب «سوزن + کرد»
 یعنی کار سوزن بوده است که سوسنجرد بطور اسم جنس (نه علماً) نام قسمی
 پارچه بوده است و نسه: «وسوسنجرد فسا افضل من سوسنجرد قرقوب لان متاع
 فسا من صوف و القرقوبی من ابریسف و الصوف احکم عملاً فی الصنعة» (ابن
 حوقل ۲۱۴).

رجوع نیز به آغانی طبع جدید: ۳۷۱ س ۱.

|| بطور اسم جنس (نه علماً) بالصراحة والوضوح و معروفاً بال در اصطخری (در
 پشت کتاب یادداشت کرده‌ام).
 سوق سلطان:

جامع ۲۸۶، ۲۸۲.

سومنات :

معبدی بوده است در کجرات و ساطان محمود تا کجرات هم رفته بوده است، اگرچه جز پنجاب که چیزی را بطور استقرار و دوام نگاه نداشت (ویوین دوسن مارتن در تحت Inde ص 830 ستون 1) ، خرابه های سومنات هنوز باقی است (الیزه ر کلو - جلد جغرافی هند ص 271) .

سونتای:

از جمله سرداران مغول در فتح بغداد جامع 266'330'360 .
 « کریو سونتای نویان 264 (حاشیه کاترمر) و امیری دیگر یا از قوم سونیت جغتای کوچک بوده و چون از آن زمان [اوایل ذی القعدة یا اواخر شوال ۶۳۸] نام او قوریق شد و بعد از آن او را سونتای خواندند جهت آنکه از قوم سونیت بود و در ابتدا امیر هزاره بوده چون پدر طوغاچار قوتوبوقا نماید جای او بسونتای دادند ، الخ ، (برزین ۱ : ۶۰) حالا نمیدانم که این سونتای حاضر همان سونتای سردار هولاکو در فتح بغداد است یا دوشخص علیحده اند .

سها (؟؟):

می خور که سمن بسی سما (?) خواهد شد
 خوش زی که سهی بسی سها خواهد شد
 بر طرف چمن ز زندگانی بر خور
 زیرا که چمن بسی چوما خواهد شد
 (رباعی ۱۴۲ از چاپ کویانی)

اندر بیابان سها کرده عنان دل رها

دردل خیال ازدها در سر خیال اهرمن

(معزی در قصیده ای ساربان ...)

سهروردی:

صاحب عوارف المعارف (نه سهروردی مقتول) وملاقات او با ابن الفارض
(مقدمه شرح دیوان ابن الفارض) .

سهل علی [امامزاده] :

رجوع عجالة به حبیب السیردر تاریخ شاه اسماعیل طبع بمبئی جزو ۲ جلد
۳ ص ۹۰۰۴۲ .

- تاریخ خانی طبع درن ص ۱۹۹ - ۲۰۰ .

- تاریخ ادبیات برون ج ۴ : ۵۷ .

- دو ورق نیم ورقی - موده جواب مستر سدون انگلیسی Seddon در کفور

که در صدد طبع احسن التواریخ حسن بیک روملو است.^۱

سهل بن هرون :

بندی از شرح حال او ، زهرالآداب ، هامش العقد ۲ : ۱۹۰ - ۱۹۲ .

سهلان بن مسافر :

معجم الادبا ۴ : ۳۶۸ (بنقل از ابو حیان توحیدی) .

سهلة :

ضبط آن و تعیین موضع آن که موضعی بوده است نزدیک بخارا که ظاهراً
محل اقامت ملوک سامانیه بوده است (یمینی و شرح آن ۱ : ۲۳۰ ، در انساب
سمعانی^b ۲۸۶ استطراداً این کلمه بصورت السحلة نوشته شده است) .

سهو و خطا :

فرق مابین این دو (مفتاح العلوم سکاکی ، در پشت جلد یادداشت کرده ام) .

سیاخانه [قلعه] :

قلعه ایست در غر جستان (طبقات ناصری^a ۱۰۱۵۵) .

۱ - این کتاب در سال ۱۹۳۱ بتوسط شخص مذکور در کلکته با ترجمه انگلیسی در دو جلد
بیطبع رسیده است . (ا.ا.)

سیاه پوشان :

= کافرستان در حدود بدخشان (بستان السیاحه ۱۹۳، ۴۶۶)

سیاه کوه :

سیاه کوه در ایران و در غیر ایران متعدد است .

يك سیاه کوهی در افغانستان هست که ویوین دوسن مارتن ص ۸۷۱ از جلد ۵ از آن مفصلاً صحبت میدارد .

يك سیاه کوه دیگر هم در جنوب خوارو در شمال شرقی کاشان هست که در نقشه سر تیب مسطوراست و آنرا هم (قطعاً همان است) ویوین دوسن مارتن بلافاصله بعد از سیاه کوه افغانستان ذکر کرده است .

يك سیاه کوه دیگری هم در لرستان در پشت کوه بکلی نزدیک سرحد عراق و تقریباً بخط مستقیم در مشرق بغداد واقع است که آنرا هم در نقشه سر تیب و هم در نقشه انگلیسی بغداد يك میلیونی دارد .

هیچکدام از این سه سیاه کوه مقصود در جامع و ذیل جهانگشای نیست ، در مورد صحبت از مراجعت هولاکو از بغداد «بحدود همدان و سیاه کوه» . چه از سیاق عبارت جامع و ذیل جهانگشای و قرائن مقام واضح است که این سیاه کوه محل شاهد مابکلی نزدیک همدان و آن حدود بوده است . در صورتیکه سیاه کوه جنوب خوار مبلغ عظیمی (باندازه شصت فرسخ تقریباً) در مشرق همدان و آن حدود بوده است ، و سیاه کوه لرستان نیز مبلغ عظیمی (تقریباً چهل فرسخ) در جنوب غربی همدان است و هیچ ربطی و مناسبتی با سیاه کوه مانحن فیه ظاهراً بل قطعاً نمیتواند داشته باشد هیچکدامشان .

يك دیگری را کیهان (۲ : ۳۵۵ - ۳۵۶) در شمال خوار و ورامین می شمرد

که بکلی غیر سیاه کوه سابق الذکر جنوب خوارست و هیچ ربطی با هیچ يك از سیاه کوههای سابق و لاحق ندارد و آنرا قرا آقاج نیز می نامند .

يك سياه كوه ديگري هم در پانزده فرسخی در مشرق انارك واقع است كه
 هيچ ربطی بهیچ يك از سیاه كوههای سابق باز ندارد. (كیهان ۳ : ۲۶۳)
 يك سياه كوه ديگري در ایالت فارس واقع است كه آن هم باز هيچ ربطی با سیاه
 كوههای سابق و لاحق ندارد. (جغرافی كیهان ۱ : ۵۵)
 يك سياه كوه هم در آذربایجان بوده است (یا هنوز هم هست) كه در نزهة
 القلوب ص ۱۹۷ صحبت از آن شده است و گوید « سیاه كوه باذربایجان كلنبر^۱
 دریای اوست . كوهی سخت و مردم نشین است و سكان او اكثر قطاع الطريق اند »
 و این نیز ابدأ ربطی نه به سیاه كوههای گذشته و نه به سیاه كوههای آینده دارد.
 لسرنج از این سیاه كوه (ص ۱۶۸) صحبت میکند و گوید نزدیک كوه سبلان اردبیل
 است .^۲

يك سياه كوه ديگري (= الجبل الاسود) هم در دو سه منزلی هرات بوده
 است كه اصطخری و ابن حوقل و مقدسی از آن صحبت کرده اند (رجوع
 بفهرست آنها) .

يك سياه كوه معروف هم كه در شمال شرقی (ظ) بحر خزر بوده است كه
 اغلب مؤلفین از قبیل یاقوت و ابوالفداء و اصطخری و ابن حوقل و مقدسی از آن
 صحبت کرده اند .

يك سياه كوه هم در مفازه بین خراسان و كرمان بوده است كه I و N مذکور
 از آن صحبت کرده اند ، كمافی فهرستها ، من هنوز خودم رجوع به متن آنها
 نکرده ام ولی احتمال قوی میدهم كه همان سیاه كوه نزدیک جندق و در مشرق
 انارك باشد بظن متاخم به علم . در سایر كتب « مكاتبه جغرافیه » اصلاً و ابدأ اسم
 هیچ سیاه كوه ندارد جز در جلد VII (ابن رسته) كه از سیاه كوه مشرق بحر خزر
 صحبت کرده است .

۱- (= كلبر ، مینورسکی شفاها) .

۲- این سیاه كوه همان قزاقه داغ حالیه است (مینورسکی شفاها) .